

وقتی که سوسک سخن می‌گوید*

همه ساعت‌ها مان را به‌میزان این لحظه‌ی تاریخی تنظیم کنیم، چرا که فردا ممکن است نه ساعتی در کار باشد و نه تاریخی. تعصب را کنار بگذاریم و زیر یک سقف بنشینیم و مشکل را حل کنیم. کار را به‌دست کسانی بسپاریم که درایت حل مشکل را دارند، و خائن و خدمت‌گزار اجانب نیستند. به‌رغم داشتن اختلاف، غیرت دوست داشتن یک‌دیگر را داشته باشیم. رضا براهنی، صورت مسئله‌ی آذربایجان؟ / حل مسئله‌ی آذربایجان^۱

به‌مناسبت انتشار کاریکاتور مانا نیستانی در روزنامه‌ی "ایران" که یکی از نشریه‌های رسمی حکومت اسلامی در ایران است، دوست فرهیخته‌ام رضا براهنی مقاله‌ای نوشته است با عنوان "صورت مسئله آذربایجان؟ / حل مسئله آذربایجان؟" که در روزنامه و سایت اینترنتی "شهروند"، شماره‌ی ۱۰۷۷، در تاریخ نهم ژوئن ۲۰۰۶ میلادی یا جمعه ۱۹ خرداد ۱۳۸۵ خورشیدی منتشر شده است.

رضا براهنی به‌زعم من نه تنها یکی از چهره‌های ماندگار ادبیات ایران، در قلمرو شعر، داستان و نقد است، که یکی از چهره‌های درخشان ایران در دفاع از حقوق آزادی ملت ایران بوده است. کارنامه‌ی سنگین او در تمام زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی هر کنج‌کاو فرهنگ و ادبیات ایران را به‌سوی خویش می‌خواند. و برای من، جدا از همه‌ی خصلت‌های او، این ویژگی‌اش همیشه جذاب و پرکشش بوده است که در پشت تمام فعالیت‌هایش، یک جسارت ویژه، یک نوع از خود گذشتگی‌ی عارفانه نهفته است. همین جسارت، و نه لزومن تفکر و آفرینش او در قلمروهای گوناگون، من را بر آن داشت تا این یادداشت را خطاب به‌او، به‌همه‌ی ایرانی‌های درون مرزی و برون مرزی از هر قوم و طایفه‌ی بنویسم و گله‌ام از او را به‌گله از همه‌ی کسانی ترجیح بدهم که نادانسته آب به‌آسیاب دشمن آزادی و ایران می‌ریزند. چرا که هیچ نویسنده‌ی هموطن آذری را سزاوارتر از او برای بیان گله‌ام نمی‌شناسم. و همین‌جا پیش از هر نوع قضاوتی لازم است یادآوری کنم که اگر مناسبت نوشتن "صورت مسئله آذربایجان؟ / حل مسئله آذربایجان؟" یا اشاره‌ی او به‌مانا نیستانی و کاریکاتور او را نادیده بگیریم، مقاله‌نگاهی فشرده به‌بخش مهمی از تاریخ ایران و افتخاراتی است که هموطنان ایرانی آذربایجانی، از خود به‌یادگار گذاشته‌اند و خوشبختانه، همه‌ی مردم کم و بیش آنان را می‌شناسند و به‌جای خود قدرشناسی می‌کنند.

واقعیت این است که زشتی زشتی می‌آورد و زیبایی تا بخواید عرصه‌ی تعالی خود را بنمایاند، عمر آدمی را به‌گروگان می‌گیرد. نمی‌خواهم به‌گذشته‌ی ایران نگاه کنم که نه کار ویژه‌ی من است و نه این زمان فرصت پرداختن به‌آن را می‌دهد. آنچه برای من و هر ایرانی‌ی آگاه بر تاریخ ایران آشنا است، آن ستم تاریخی است که از هر جلوه‌ی تاریخی بر ملت ایران برجسته‌تر دیده می‌شد. آن ستم تاریخی که جغرافیا یا قومی از ایران بزرگ را مستثنا نمی‌کند و از خاور تا باختر و از جنوب تا شمال را در برمی‌گیرد. من نه از هموطن خراسانی می‌گویم و نه از هموطن آذربایجانی. نه از هموطن سیستان و بلوچستانی می‌گویم و نه از هموطن کردستانی و خوزستانی. در حوزه‌ی فرهنگ و تاریخ ملت ایران نه زبان فارسی را زبان رسمی می‌شناسم و نه زبان آذری یا طبری یا کردی یا لری یا هر زبان و نیم‌زبان دیگری را که اندامی تفکیک‌ناپذیر از کل زبان‌های ایرانی است که امروز به‌هر دلیلی و دست‌کم به‌دلیل نخستین فرهنگ لغت فرس، فارسی خوانده می‌شود و ارجا دادن آن به‌فارس زبان‌ها، امری سیاسی یا فحوائی است.

تاریخ ایران پیش از آن که شاخه‌ی گلی باشد بر منظر ایرانی‌های آگاه، خاری است که لمح‌های از خلدین در چشم و دل بازمی‌ماند. با این تاریخ سراسر پر ستم از هر نظر بر ملت ایران، چگونه می‌توان به‌هر دلیلی کلی را که متشکل از جزء‌های لاینفک آن است نادیده گرفت و به‌جزیی پرداخت که خواه ناخواه در این شرایط حاکم بر ایران، خود آبشخور ستم از سوی ناهلان و مزدوران می‌شود؟ من نمی‌دانم چگونه می‌توان از زبان فارسی سخن گفت بدون آن که حضور زبان قوم‌های موجود در آن را نادیده گرفت؟ آیا می‌توان ادبیات مکتوب گذشته و حال ایران را منفک از زبان‌های موجود در گستره‌ی ایران زمین نادیده گرفت؟ آیا می‌توان گفت فردوسی و بیهقی و عطار خراسانی بوده‌اند و نه ایرانی؟ آیا می‌توان گفت مولوی و نظامی و سنایی آذری بوده‌اند و نه ایرانی؟ آیا می‌توان گفت سعدی و حافظ فارسی (شیرازی) بوده‌اند و نه ایرانی؟ آیا می‌توان از زادگاه یا زبان مادری نیما مازندرانی، هدایت تهرانی، جمال‌زاده اصفهانی، علوی گیلانی، چوبک بوشهری، شهریار تبریزی، صادقی اصفهانی، سعدی تبریزی، و صدها شاعر و نویسنده‌ی دیگر سخن گفت و هم‌بستگی فرهنگی / ملیتی آنان را نادیده گرفت؟ آیا می‌توان بحث زبان فارسی موجود، همین فارسی که هر ایرانی امروز با آن می‌نویسد یا سخن می‌گوید و حاجت‌های خود را با آن برآورده می‌کند، پیش کشید و حضور و نقش زبان‌ها و نیم‌زبان‌های عربی، ترکی، کردی، لری و زبان‌ها و نیم‌زبان‌های بسیاری را در ترکیب زبان فارسی امروز نادیده گرفت. به‌ویژه نقش نیم‌زبان‌هایی را که امروز متأسفانه کمتر از ساختار آن‌ها آگاهیم و گاه که در روستاها و شهرهای دور افتاده و به‌ویژه مناطق مرزی ایران با آن روبه‌رو می‌شویم، به‌تصور آشنایی با یک لهجه‌ی غریب به‌راحتی از آن‌ها می‌گذریم؟ از سوی دیگر چگونه می‌توانیم از زبان آذری، کردی و ... همه‌ی زبان‌ها و نیم‌زبان‌های زنده و موجود در ایران سخن بگوییم و نقش زبان فارسی دری یا حتا پهلوی را در آن‌ها نادیده بگیریم؟ بنابراین آنچه که مشکل امروز ایران یا به‌مشکل ویژه‌اش مشکل بزرگ قوم‌های زنده و موجود در ایران است، تنها بحث ستم بر زبان مادری این قوم یا قوم ایرانی نیست، بحث ستم بر فرهنگ و به‌ویژه بر ادبیات ایرانی است که ترکیبی است متشکل از تمام زبان‌های مرده و زنده‌ی موجود در ایران.

من به‌عنوان یک ایرانی‌ی کارگر فرهنگ و ادبیات ایران که به‌زبان فارسی حرام‌زاده‌ی امروز می‌نویسد، در کنار دیگر هم‌کاران خود از جمله دوست گرانمایه‌ام، رضا براهنی، یکی از ده ماده‌ی منشور کانون نویسندگان ایران را اختصاص دادیم به‌حق انتشار زبان‌های گوناگون. یعنی آزادی اندیشه و بیان در حوزه‌ی جغرافیای مرزی و سیاسی ایران تنها ویژه‌ی زبان فارسی نیست. بنابراین از منظر جمع‌مشارکتی کانون نویسندگان که تدوین‌کننده‌ی آخرین منشور کانون نویسندگان بودند و از منظر همه‌ی کسانی که با پذیرش منشور کانون درخواست عضویت آن را می‌کنند، حضور زبان‌های گوناگون در ایران و حق انتشار آن‌ها از حقوق مسلم هر شهروند ایرانی است و لازم است که امکانات چاپ و انتشار در اختیار همه‌گان یکسان باشد. بدیهی است در دل این اندیشه، که بیان‌کننده‌ی کلیتی است، حقوق آموزش زبان‌های قومی نیز نهفته است. نمی‌توان از کودکی با زبان مادری - دست‌کم در بیرون از خانه - بیگانه بود یا روش خواندن و نوشتن آن را نیاموخت و بعد مجوز نوشتن و انتشار آن را صادر کرد. این دو، لازم و ملزوم یکدیگرند. اعتبار آن‌ها به‌اعتبار سکه‌ای می‌ماند که هر دو روی آن ضرب خورده است.

به‌بحث آزادی اندیشه و بیان و نشر بدون هر گونه حصر و استثنا برای همه‌گان که یکی از ماده‌های بنیادی کانون نویسندگان ایران است، از این‌رو اشاره می‌کنم که از یک‌سو موضع خود و دوستم رضا براهنی و دفاع از حقوق مسلم مانا نیستانی را بیان کرده باشم و از سوی دیگر حقوق مسلم همه‌ی شهروندان جهان و از جمله هر شهروند ایرانی را. چرا که یک اتفاق ساده، با دست‌های آلوده‌ای که در پشت آن است، می‌تواند به‌راحتی ما را به‌سویی سوق دهد که تفکر استبدادی صاحبان دست‌های آلوده خواستار آنند. چگونه می‌توان برای آزادی اندیشه و

بیان و نشر بدون هر گونه حصر و استثنا مبارزه کرد، تا پای جان و پذیرش تبعید ایستاد و بعد، خواسته یا ناخواسته محتوای بیان را، بیرون از ساختار زبان اثر بهزیر ذربین برد؟ چگونه می‌توان برای یک اثر هنری - بیرون از اعتبار کیفی آن - مرز مشخصی را اعلام کرد؟ چگونه می‌توان زبان اثر را از ساختار آن یا محتوای آن را از شگرد و شکل (فرم) آن جدا کرد؟ چگونه می‌توان مخاطب اثری را - حتماً اگر خالق اثر به شکل عینی و دور از کارکرد هنری اثر برای خود مخاطب تعیین کرده باشد - محدود به گروهی در زمان و مکان خاصی قلمداد کرد؟ من نه می‌خواهم و نه می‌توانم وقتی با یک کاریکاتور - که یکی از شیوه‌های بیان هنری از گروه هنرهای تصویری و کلامی است - تنها به عنوان یک پیام یا یک شعار سیاسی روبه‌رو شوم. من نه تنها به عنوان شاعر و نویسنده، که به عنوان انسانی که تا حدودی از بازی‌های مزورانه‌ی سیاسی مستبدان تاریخ از جمله بدترین‌های آنان، سردمداران حکومت اسلامی در ایران، آگاه است، آگاهانه می‌کوشم تا هر گونه نگاه سیاسی محدود را به آثار ادبی و هنری نادیده بگیرم و با آن چشمی هر اثری را بخوانم یا ببینم یا بشنوم که دور از "ایسم"ها، به ویژه "ایسم"های سیاسی است. آنچه که تا امروز ادبیات و فرهنگ و هنر ایران را دچار ستم‌های مضاعف کرده است، یکی از مهم‌ترین‌هایش پذیرش همین نگاه سیاسی از بیرون به ادبیات و فرهنگ ایران و در این بحث ویژه به قوم‌های ایرانی است. من با هر دم فریاد برآوردن "من آذری‌ام" نمی‌توانم آذری بیندیشم، همچنان که با فریادهای پی در پی هم نمی‌توانم خودم را از ایرانیتم جدا کنم. من حتماً اگر سوسک باشم یا به سوسک تشبیه یا تبدیل شوم، باز ایرانی‌ام. من ایرانی‌ام با همه‌ی نکبت‌هایی که تاریخ بر لوح ضمیرم حک کرده است. نکبت‌هایی که یکی از مهم‌ترین‌های آن، همین نژادپرستی پوچ و ابلهانه‌ای است که از تحفه‌های خانمان برانداز ستم تاریخی است. ستمی که تاریخ چند هزارساله‌ی ایران، از دوران پر شکوه پیش از هخامنش تا امروز با ما بوده است و نماد عینی‌ی آن، پادشاهان از هر قوم و قبیله‌ای بوده‌اند: مادها، پارت‌ها، آریایی‌ها، ایرانی‌ها، مقدونی‌ها، عرب‌ها، مغول‌ها، عثمانی‌ها.

ایا امری مگر ستم تاریخی است که ما را وادار می‌کند در برابر یک کاریکاتور ساده هیاهو به‌پا کنیم و در برابر یک عمر تجاوز آشکار عینی به فرهنگمان ساکت باشیم؟ هیاهو در برابر یک کاریکاتور ما را به اصل خویش رجعت می‌دهد و به‌منیت خود، ایرانیت خود، آذریت خود و ... باز می‌گرداند یا پیراهن کثیف تجاوز را از تن خود بیرون آوردن؟ گاه که کسانی دم از قومیت یا ایرانیت خود می‌زنند، من به راستی نمی‌دانم آیا آنان هویت خود را منفک تجاوزه‌های تاریخی می‌بینند یا از هویت موجودی که برآمده‌ی همه‌ی داده‌های فرهنگی / تاریخی است سخن می‌گویند؟ اگر ترکیب "حرام‌زادگی" را در لغت تنها به معنای اختلاط دو نا همجنس یا دو ناهم‌خون در نظر بگیریم و نه به معنای ابلهانه‌ی مذهبی‌اش، به راستی کدام ایرانی یا کدام ملت کهن سال است که می‌تواند ادعا کند مصون از تمام تجاوزه‌های تاریخی بوده است؟ من که یکی از شهروندان مرکزی ایران، اصفهان هستم، هرگز نمی‌توانم هویت کنیه‌ای خود را دور از خون عرب و مغول و افغان بدانم، همچنان که نمی‌توانم هویت فرهنگی‌ی امروز خود را منفک از فرهنگ یهودی، ارمنی و ... شناسایی کنم. کدام ایرانی‌ی آگاهی است که حتماً یک بار به خفت نام عاریتی‌ی خود نیندیشیده باشد؟ چگونه می‌توانیم به راحتی هر روز میلیون‌ها بار با تکرار نام‌های بیگانه بر هموطنانمان بی‌خیال باشیم، هویت تاریخی‌ی خود را نادیده بگیریم و بعد به این خیال خوش باشیم که اعتراض به یک کاریکاتور - آن هم با همکاری حکومت اسلامی - دفاع از هویت و قومیت خود است؟

یقین دارم که بر هیچ فرهیخته‌ای از جمله عزیزی چون براهنی پوشیده نیست که حضور نابه‌هنگام بلوای کاریکاتور مانا نیستانی از روی سیاستی از پیش تعیین شده است. توطئه‌ای است آشکار که همچون بسیاری دیگر از توطئه‌های کثیف حکومت اسلامی آبخورش از جایی دیگر است و این بار از جانب راست‌گرایان مذهبی‌ی دانمارک و علم کردن کاریکاتور محمد. در غیر این صورت چگونه ممکن است بعد از سال‌های بسیاری ناگهان کاریکاتوری در باره‌ی بخشی از

مردم ایران، آن هم در روزنامه‌ی رسمی حکومت - که هر "خبر" آن از ده‌ها صافی‌پیش از انتشار می‌گذرد - درست در زمانی منتشر شود که بیش از نیمی از زمامداران حکومت، به‌ویژه رهبر و ولی‌فقیه زبان مادری‌اشان ترک است و از اهالی‌ی یکی از مناطق آذری‌زبانانند؟ امروز هم‌همی ما می‌دانیم که مسیحیان دانمارکی آگاهانه و از روی تزویر و با پیش‌زمینه‌های بسیار و در بوق و کرنا کردن ممنوعیت کاریکاتور محمد و جنجال به‌پا کردن مسلمانان متعصب، آن کاریکاتور را منتشر کردند تا بتوانند از قبل آن، بر مبنای پیش‌زمینه‌هایی که چیده بودند، به‌اهداف سیاسی خود برسند. همین سیاست را هم سیاستمداران حکومت اسلامی در ایران دنبال کردند. در واقع اگر خواست و نیت پلید حکومت اسلامی در پی آن نبود، همچون صدها کاریکاتوری که در سال‌های گذشته در مورد قوم‌های ایرانی از جمله هموطنان آذری منتشر می‌شد، همه‌گان به‌عنوان یک طنز، یکی از شیوه‌های زبانی که زبان ملت‌ها را زنده و پویا نگه می‌دارد، با آن روبه‌رو می‌شدند و نهایت "هر کس از ظن خود" یار آن می‌شد و تعبیر و تفسیر خود را داشت و هیچ هم‌وطنی آن را توهین مستقیم به‌خود یا نیاکان خود نمی‌دانست. یک اتفاق ساده از سوی یک شخص یا یک نهاد را تحقیر بخشی از یک ملت بر بخش دیگری از ملت نمی‌پنداشت. جدا از این مسئله که امروز، بعد از سال‌ها هم‌نشینی و همزیستی قوم‌ها و پراکنده شدن آنان در نقاط گوناگون ایران، به‌ویژه در تهران بزرگ که نزدیک به یک سوم از جمعیت فعال شهری را تشکیل می‌دهند، دیگر نمی‌توان به‌راحتی از قوم‌ها یا از فرهنگ یک پارچه‌ی آنان سخن گفت. همچنین فراموش نکنیم که این حرکت ساده، البته در زمینه‌های گوناگون فرهنگی بارها در همین نزدیک به سده‌های حکومت اسلامی اتفاق افتاده است و امر بدیعی نیست.

به‌یقین دوست عزیز رضا براهنی و همکاران ماهنامه‌ی "تکاپو" و خوانندگان آن به‌یاد دارند که بهانه‌ی توقیف و تعطیل نشریه، بعد از انتشار "متن ۱۳۴ نویسنده"، گزارش گروه مشورتی^۱، "گزارش هیئت هفت نفره به ... و خلع سلاح کردن کارگزاران فرهنگی و سیاسی و امنیتی حکومت اسلامی در ایران، چاپ و انتشار شعر "شکستن در چهارده قطعه نو برای رویا و عروسی او"^۲ نوشته‌ی رضا براهنی بود. چرا که با یک تیر می‌خواستند دو نشان را توأمان هدف بگیرند. یکی تعطیلی نشریه‌ای که سردبیر آن جسارت کرده بود و به‌رغم هشدار وزارت ارشاد و سازمان امنیت آثاری را منتشر کرده بود که گفته شده بود انتشار آن‌ها به‌هر شکل و به‌هر دلیل ممنوع است و هدف دوم این بود که مردم یا دست‌کم خوانندگان را عیله دست‌اندرکاران نشریه و به‌ویژه رضا براهنی برانگیزانند. بهانه هم با این تفسیر بود که این سطر از شعر "مدفوع ناب مرا بر سفره، عروس به‌داماد می‌خوراند داماد به‌عروس و همه می‌خندند" توهین به‌تمام دامادها و عروس‌های ایران، به‌ویژه به دامادها و عروس‌هایی است که آقای سید علی خامنه‌ای خطبه‌ی عقد آنان را می‌خواند. اما آیا واقعیت این بود؟ آیا رضا براهنی می‌خواست است به‌تمام عروس و دامادهای ایران و جهان که در لحظه‌ی عقد انگشتی شهد یا عسل در دهان می‌گذارند توهین کند؟ آیا اگر در اثری جنبه‌ی توهین وجود داشت، بایستی آن اثر سانسور شود و آفرینش‌گر آن توبیخ و زندانی؟ یا این که به‌استناد متن ۱۳۴ نویسنده و منشور کانون نویسندگان ایران باید گفت: "پاسخ سخن سخن است." آیا بر مبنای همین اندیشه‌ی آزادی‌خواهانه، رضا براهنی یا مانا نیستانی اجازه دارند که هر آن‌چه می‌خواهند به‌عنوان یک اثر آفرینشی منتشر کنند یا نه؟ اگر اجازه دارند پس با چه مجوزی حکومت اسلامی در ایران ماهنامه‌ی "تکاپو" را به‌بهانه‌ی آن توقیف و تعطیل می‌کند و رضا براهنی با چه مجوزی کاریکاتور مانا نیستانی را به‌زیر پرسش می‌برد؟ ممکن است روزی سند معتبری منتشر شود که من به‌عنوان سردبیر با تکیه به‌قدرت حکومت یا عامل سانسور شعر براهنی را منتشر کرده‌ام و براهنی نیز با دستور گرفتن از قدرت و آگاهی از یک طرح و توطئه شعرش را نوشته است. آن روز به‌یقین یک دادگاه صالح، می‌تواند در مورد من و رضا براهنی، دو شهروندی که از وظایف اجتماعی خود عدول کرده‌اند و در یک توطئه‌ی سیاسی با مستبدان حکومتی همکاری داشته‌اند، قضاوت کند و نه در مورد دو شهروندی که نتوانسته‌اند به‌هر دلیلی وظایف حرفه‌ای خود را درست یا خوب

انجام بدهند. همچنان که هیچ مرجعی یا هیچ کسی نمی‌تواند نشریه یا شعری را محکوم کند. نشریه‌ها و شعرها و داستان‌ها و نقاشی‌ها و کاریکاتورها و هر نوع اثر آفرینشی در قلمرو خود قابل بررسی‌اند. می‌توان ساختار و شگرد و درون‌مایه‌ی آن‌ها را نقد و بررسی کرد و کم و کیف آن‌ها را شناساند. اما نمی‌توان آن‌ها را از حق انتشار یا از دست‌رس خوانندگان دور نگه داشت. همین امر در مورد کاریکاتور مانا نیستانی و سردبیر و دبیران روزنامه‌ی رسمی حکومت اسلامی در ایران صدق می‌کند. هیچ کس حق ندارد مانا نیستانی یا دیگری را تنها به‌این بهانه که کاریکاتور او توهین به‌کس یا کسانی است، محکوم کند یا جلو انتشار آن را بگیرد. زمانی مانا نیستانی یا دست‌اندرکاران روزنامه به‌عنوان شهروندانی متهم شناخته می‌شوند که اسنادی دال بر مشارکت آنان در توطئه‌ای در اختیار شاکیان یا دادگاه قرار بگیرد.

دوست شاعر و نویسنده‌ام، با توجه به‌اشرافش به‌تاریخ معاصر به همسر رضا شاه پهلوی به‌عنوان یک شاعر ترک زبان و همسر محمدرضا شاه پهلوی به‌عنوان ملکه‌ای که زبان مادری‌اش آذری است اشاره می‌کند و به‌درستی جا به‌جا از خدمت و خیانت هموطنان آذری و ناآذری می‌نویسد. در واقع دوست فرهیخته‌ی ما یک مسئله‌ی روز را که هم‌ساز و هم‌دم با تمام مسایل روز حکومت اسلامی در ایران است به‌انه قرار داده تا نیش قبر کند. در صورتی که او خود نیز می‌داند که برای افشای هیاهو و بلوای کاریکاتور مانا نیستانی، ده‌ها حرکت حکومت اسلامی بهترین شاهد هر مدعایی است و نیازی به‌گذشته‌گرایی و "نیش‌قبر" نیست. آیا دیکتاتوری‌ی پهلوی‌ها تنها به‌این خاطر بود که به‌هموطنان آذری ظلم کردند یا جلو آموزش، رشد و اشاعه‌ی زبان آذری را گرفتند؟ آیا دیکتاتوری‌ی آقای سید علی خامنه‌ای را باید به‌حساب تمام هموطنان آذری گذاشت یا تمام اهل خامنه را به‌زیر پرسش برد؟ چگونه می‌توان در مقاله‌ی بالابندی مدام به‌سرکوب‌های هموطنان فارس زبان در گذشته اشاره کرد و به‌سرکوب‌های هموطنان آذری زبان اشاره نکرد؟ به‌زعم من البته همه‌ی این اتفاق‌ها، هم می‌تواند سهوی باشد و هم می‌تواند عمدی باشد. چون نه براهنی و نه هیچ‌کس دیگر نمی‌تواند با نوشتن یک مقاله‌ی چند صفحه‌ای، آن هم به‌ضرورت موضوع روز و برای نشریه‌ای، به‌همه‌ی گوشه و کناره‌های یک مسئله اشاره کند و آن‌ها را بشکافد. از این‌رو من نیز خیلی ساده بیش از هر انتقادی به‌او، تنها به‌گله‌ام که در آغاز این نوشتار به‌آن اشاره کردم، بسنده می‌کنم.

گله می‌کنم که چرا رضا براهنی به‌عنوان یک شاعر، یک نویسنده، یک منتقد، یک ادیب، یک آزادی‌خواه، یک مدافع حقوق بشر، از مانا نیستانی دفاع نمی‌کند تا بار دیگر حکومت اسلامی در ایران نتواند به‌بهانه‌ی شعری از او، یا کاریکاتوری از دیگری، هموطنان عزیز ما را تحریک کند و جان عزیزشان را به‌خطر بیندازد؟ چه کسی مسبب اصلی‌ی کشته شدن و زندانی شدن هموطنان ایرانی در ارتباط با کاریکاتور مانا نیستانی است؟ مانا نیستانی؟ سردبیران روزنامه؟ آقای سید علی خامنه‌ای، به‌عنوان رهبر؟ آقای محمود احمدی نژاد به‌عنوان رییس‌جمهور؟ چه کسی جز ناآگاهی و نادانستگی مردم مسئول است؟ و چه کسی جز معلمان، روشنفکران، شاعران، نویسندگان و فرهیختگان یک جامعه توانایی‌ی پذیرش این مسئولیت را دارند؟ چه کسی جز همین اهالی‌ی فرهنگ و هنر و ادبیات ظرفیت این را دارند که خود را سرزنش کنند و بپذیرند که در نقش خود کوتاهی کرده‌اند که هنوز یک کاریکاتور، مردمانی را از نقش اصلی‌ی خود دور می‌دارد و نادانسته با آزادی‌اندیشه و بیان و نشر که از ارکان اصلی و بنیادی‌ی آزادی‌های اجتماعی است، مخالفت می‌کنند؟

اگر انتقاد، حتا در شکل توهین آمیز آن نباشد، اگر در برابر این انتقادات و توهین‌ها، شکیبایی و تأمل و مدارا نباشد، چگونه ملتی می‌تواند به‌آن رشد فرهنگی برسد که امکان یک جامعه‌ی دموکراتیک را برای خود مهیا گرداند؟ آیا باید آثار عبید زاکانی را به‌جرم توهین به‌دین و ایمان و قوم‌ها نابود کرد؟ آیا باید مثنوی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی را به‌جرم توهین مستقیم به‌بسیاری از جمله به‌کل زنان جهان سانسور و نابود کرد؟ آیا باید در پشت هر کدام از آثار ادبی و هنری‌ی جهان که در آن‌ها به‌شکلی توهین به‌انسان است، طرح و توطئه دید و آن‌ها را ستم‌زبانی یا ستم

قومی قلمداد کرد؟ چگونه می‌توان یک کاریکاتور را که بخشی از ملتی را به‌سوسک تشبیه می‌کند، تحمل نکرد و باز "مسخ" کافکا را که در آن انسانی عنکبوت می‌شود، یکی از آثار ماندگار ادبیات داستانی بشمار آورد یا همچنان ستایش‌گر داروین بود که اصل تنازع بقای انسان را مطرح می‌کند و انسان تمام و کمال بهشتی را که آفرینش خدایی دارد جایگزین یک موجود تک یاخته‌ای و نهایت میمون بدبخت تکامل یافته زمینی می‌گرداند؟

به‌گمان من صورت مسئله "صورت مسئله‌ی آذربایجان؟ / حل مسئله‌ی آذربایجان؟" یا ستمی که به‌هموطنان آذری و به‌ویژه به‌دوست فرهیخته‌ای چون رضا براهنی رفته است، نیست. صورت مسئله، دریافت واقعیت‌های تاریخی و حل بنیادی‌ی آن است. این واقعیت ناگزیر پیش رو قرار دارد که بر همه‌ی شهروندان ایرانی، از هر قوم و با هر زبان ستم شده است و تاریخ ایران، چه در دوره‌هایی که به‌اصطلاح "فارس‌ها" حاکم بوده‌اند و چه در دوره‌هایی که "ترک‌ها" یا "عرب‌ها" یا "مغول‌ها" یا ... همراه و هم‌زبان بوده است با استبداد کور. استبدادی که منشأ آن بیش از آن که عامل بیرونی داشته باشد، از درون خود ملت سربرآورده است و دست‌کم ما می‌دانیم که در دوره‌ی معاصر، از بعد از مشروطیت، نمی‌توان نقش تعدادی از شخصیت‌های سیاسی، روشنفکر و فرهنگی را نادیده گرفت. چرا که هیچ‌گاه، دست‌کم شرایط چنان نبوده است که آنان خود چاه را از چاله تشخیص بدهند یا منافع یک ملت را به‌منافع شخصی، قومی، حزبی، صنفی و ... خود نفروشدند. واقعیت این است که ما ملتی هستیم که نمی‌خواهیم بپذیریم گاه حتا نه هم‌حسی سوسک‌ها را داریم و نه هم‌بستگی‌ی مورچه‌ها را. واقعیت این است که ما ملتی هستیم که نمی‌خواهیم بپذیریم عامل بیش‌تر بدبختی‌ها، بیش‌تر ستم‌های تاریخی، خود ما هستیم. ما ملتی هستیم که نمی‌خواهیم سرمان را از زیر برف دربیآوریم و بپذیریم با چه فرهنگ و تاریخی ماندگار بوده‌ایم یا واقعیت تاریخی ما چه بوده است و چه هست. زمانی که از قدرت‌های پادشاهی در عذاب بودیم، پناه و امداد رسمان مذهب بود. نگران باج و خراج پادشاهان هخامنش به‌ادمان زرتشت و استبداد مغ‌ها پناه بردیم. زمانی که از استبداد اکری، مغ بزرگ زرتشتی‌کارد به‌استخوانمان رسید، ناتوانایی‌ی ساسانیان را بهانه قرار دادیم و میزبان سینه‌چاک بیگانه‌ای چون عرب بادیه نشین شدیم که هیچ چیز جز قدرت شمشیر نمی‌شناخت. همین که از ستم اسلام آرامش و آسایشمان را از دست دادیم قانون یاسای چنگیزی را ملجا و پناه خود دانستیم. از تاخت و تاز مغولان که خسته شدیم، رکاب دار ترک‌های سلجوقی شدیم. هنوز از تازیانه‌های عثمانی پشت خود را راست نکرده بودیم که تشییع ترک‌های صفوی را دنیا و آخرت خود پنداشتیم. نهایت این که هر بار برای فرار از فقر و بدبختی از سوی بیگانه‌ای به‌سوی بیگانه‌ی دیگری پریده‌ایم. روزی ناجی‌ی ما سوشیانت ایرانی بود، روز دیگر مهدی‌ی عرب و در تاریخ معاصر هم یک روز روس‌ها ناجی بودند، یک روز انگلیسی‌ها، یک روز آلمان‌ها و یک روز آمریکایی‌ها. همچنان که قهرمانان ما، یک دوره اسکندر مقدونی، یک دوره سلمان پارسی، یک دوره بابک خرمدین، یک دوره یعقوب صفاری، یک دوره هلاکوخان است و همین طور ادامه دارد تا امروز که هنوز قهرمان‌هایمان را نه بر مبنای شناخت، بررسی‌ی هدف‌ها و خواست‌ها، بر مبنای سال‌های مبارزه و زندانی بودنشان انتخاب می‌کنیم. در هر دوره هم همیشه شیوه‌ی تقصیر به‌یک گونه بوده است. همیشه با این تصور باطل خود را فریب داده‌ایم که ما ملتی درست‌پندار و درست‌گفتار و درست‌کرداریم و اگر در ذلت و بدبختی به‌سر می‌بریم مقصر دیگرانند. فارس‌ها تقصیر را به‌گردن ترک‌ها می‌اندازند، ترک‌ها به‌گردن فارس‌ها، گیلک‌ها به‌گردن کردها، کردها به‌گردن بلوچ‌ها، بلوچ‌ها به‌گردن افغان‌ها و ... این شخص به‌گردن آن شخص. همچنان که همیشه و در همه جا ستایش‌گر مرده‌ها بوده‌ایم و توطئه‌گر زنده‌ها.

آیا اگر اروپایی‌ها نیز همین شیوه‌ی ما ایرانی‌ها را پیش گرفته بودند، در جایگاه امروزی خود ایستاده بودند؟ آیا اگر غربی‌ها کاریکاتورهای مسیح را که پیامبر صلح و آرامش بوده است و دست‌کم هیچ سند تاریخی از کشتار و جنگ طلبی‌ی او در دست نیست، تحمل نکرده بودند، امروز از موهبت آزادی‌اندیشه و بیان و نشر، در جامعه‌های به‌نسبت دموکراتیک برخوردار

بودند؟ آیا اگر قوم‌های گوناگون آمریکایی، کانادایی و اروپایی با زبان‌های گوناگون هر روز علت مصیبت‌ها و بدبختی‌های خود را به‌گردن دیگری می‌انداختند، امروز می‌توانستند در کنار هم با صلح و آرامش زندگی کنند و در پیشرفت فرهنگ و اقتصاد هم‌آهنگ و وابسته به‌یک دیگر باشند؟ در سرزمین کوچک سوئیس که شهره‌ی آفاق است چند ملت با چند زبان مختلف زندگی می‌کنند و ده‌ها قوم کوچک و بزرگ. این پیشرفت، این دگرپذیری را چگونه به‌دست آورده‌اند؟ آیا بیگانگان به‌آنان هدیه داده‌اند یا خود از طریق همین شیوه‌های ساده‌ی تأمل و مدارا آن را آموخته‌اند؟

جامعه‌ی آزاد و دموکراتیک را قوم‌های آن جامعه به‌یک دیگر تعارف نمی‌کنند. هیچ قوم ملتی بر قوم‌های دیگر آن ملت برتری ندارد. اگر ملتی آزاداند و خواهان حقوق اجتماعی برای یک‌دیگرند، ناگزیرند که در کنار هم بایستند و از منیت‌های نابه‌جای قومی بگذرند. با ورق زدن تاریخ و قرائت یک نواخت آن نمی‌توان به‌یک جامعه‌ی آزاد و فدرال رسید. با تکرار شکست‌ها و پیروزی‌ها، خفت‌ها و افتخارها هیچ نابه‌سامانی سامان نمی‌گیرد. هیچ سقفی بر ستون‌های پوسیده باقی نمی‌ماند. زمانی که ضرورت ویرانی‌ی ستون‌هایی پیش می‌آید، گریزی جز پذیرفتن آن نیست. باید ویرانشان کرد، پی‌نو بنیاد گذاشت و سقفی توانای همه‌ی توفان‌ها بر آن بنا کرد. طرحی که کاری سترگ می‌خواهد و ناگزیر همت تک‌تک ایرانی‌ها را می‌طلبد. به‌قول نیما نمی‌توان یک تنه یا با یک دست قایق نشسته به‌خشکی را روان آب‌های زلال کرد:

"یک دست بی‌صدا است."

همین تاریخ ایران که مملو از خدمت و خیانت‌هایی است که مقاله‌ی "صورت مسئله‌ی آذربایجان؟/ حل مسئله‌ی آذربایجان؟" به‌بخشی از آن‌ها اشاره می‌کند، به‌ما نشان می‌دهد زمانی که ستم "فارس‌ها" بر "ترک‌ها" نبود یا حتی زمانی که "ترک‌ها" حاکمیت مطلق را بر "فارس‌ها" داشتند، هموطنان ترک زبان به‌هر دلیلی - دست‌کم غنای زبان پارسی و گستره‌ی مخاطبان آن - نخواستند که آثار خود را به‌زبان ترکی یا آذری بنویسند. من به‌درستی نمی‌دانم چه کسی به‌مولوی و نظامی و ... فارسی را آموخت، اما یقین دارم که آنان در شرایطی نبودند که نتوانند به‌زبان ترکی دست‌رسی داشته باشند یا نتوانند آن را بیاموزند و با آن اشعار خود را بنویسند. حتی در دوران بعد از مشروطیت هم روشنفکران و شاعران و نویسندگان ما در شرایطی بودند که می‌توانستند مکنونات خود را به‌زبانی جز زبان فارسی مکتوب کنند، اما این کار را نکردند. اگر رضاشاه پهلوی به‌غلط و از روی نادانی‌ی استبدادی‌اش آموزش زبان آذری را در مدارس ممنوع کرد و فرزند او نیز این بلاهت دیکتاتورانه را ادامه داد، پیش از آن چنین مشکلی برای آذری‌ها نبود. در صورتی که می‌دانیم طی قرن‌ها سلطه‌ی خلفای اسلامی بر ملت ایران، کسانی که ایرانی یا زبان فارسی را "عجم" می‌خواندند، استفاده‌ی از زبان مادری را ممنوع اعلام کرده بودند. همچنان که هیچ‌کس نتوانست جلو نوشتن شهریار را بگیرد و اجازه ندهد آثاری را به‌زبان آذری بنویسد و منتشر کند، هیچ‌کس نتوانست جلو فارسی نوشتن فردوسی را بگیرد. پس همان‌طور که اشاره کردم نمی‌توان همه‌ی تقصیرها را به‌گردن دیگری انداخت.

چه کسی می‌توانست سد آموختن زبان آذری‌ی دوست عزیز می‌مثل رضا برآهنی شود زمانی که او در ترکیه زبان انگلیسی را می‌آموخت؟ آیا جایگزین انتخاب زبان انگلیسی و آموزش آن در حد اعلا نمی‌توانست زبان آذری باشد؟ چرا امروز دوست عزیزمان با افسوس از توانایی و تبحرش در دو زبان فارسی و انگلیسی می‌گوید و با افسوس زبان آذری را حتی در مرحله‌ی چهارم، بعد از زبان فرانسه می‌گذارد؟ نمی‌توان منکر ستم‌های تاریخی بود، همچنان که نمی‌توان تربیت و شرایط دوران کودکی و تأثیر عمیق آن را بر روان آدمی نادیده گرفت، اما آیا آموزش زبان انگلیسی به‌دلیل ارتباطش با ادبیات جهان در آن دوران مهم‌تر بود یا آموزش زبان آذری؟ این واقعیت که خانواده به‌علت ناآگاهی و از روی ستم‌تاریخی فارسی سخن گفتن را "با ادب بودن" تصور می‌کند، امری است و در جوانی به‌علت ناآگاهی و از روی درایت تاریخی انگلیسی سخن گفتن را "با ادب بودن" تصور کردن امر دیگری. اکنون چه کسی می‌تواند شاکی‌ی پدر و

مادرهای آذری زبانی باشد که بهفرزندانشان آذری را آموزش ندادند؟ چه کسی می‌تواند شاکای آن گروه از شاعران و نویسندگان و روشنفکران ایرانی باشد که بهجای آموزش زبان آذری و تبحر در آن بهدنبال آموزش زبان‌های دیگری رفتند؟ چه کسی می‌تواند شاکای شخصی باشد که سال‌ها فقط وقت خود را صرف فکر کردن و نقشه کشیدن نابودی انسان یا انسان‌هایی می‌کند؟ هر کس می‌تواند به‌هزاران متن مکتوب، هزاران نوشته، هزاران نقاشی، هزاران طرح، هزاران کاریکاتور و ... دست‌رسی داشته باشد که تولید کننده یا آفرینشگرشان نه یک قوم که کل موجودیت انسان‌ها را زیر پرسش برده‌اند یا اصل و نصب آن‌ها را به‌هزاران موجودی پست‌تر از سوسک تبدیل کرده‌اند. آیا می‌توان علیه همه‌ی اینان چون گوبلز و خمینی شاکای بود که دوست عزیز ما می‌نویسد: "در صورتی که او (مانا نیستانی) شاکای خصوصی و عمومی نداشت، و در دادگاه صالحه محاکمه و محکوم شناخته نمی‌شد، هرگز نباید زندانی می‌شد."^۳ مانا نیستانی کدام جرم اجتماعی را مرتکب شده است که من یا براهنی یا هر شهروند دیگری به‌خودش اجازه بدهد شاکای او باشد؟ ما به‌کدام سو می‌رویم؟ با سرنوشت خود چه می‌کنیم؟ سال‌ها مبارزه با سانسور و طرح و توطئه‌های دیکتاتوری پهلوی و استبداد سیاه حکومت اسلامی راه به‌کدام سو می‌جوید؟ چگونه می‌توان با همان اتهام‌های واهی ساواک شاه که فلان اثر توهین به‌ملت ایران و ساحت مقدس شاهنشاهی است و ساوامای حکومت اسلامی که فلان اثر توهین به‌امت مسلمان و ساحت مقدس رهبری است، انتشار یک کاریکاتور را توهین به‌قومی دانست؟ کدام خواست آفرینشی تا امروز خود به‌خود جامه‌ی عمل پوشیده است که کاریکاتور مورد نظر؟ کدام مادر آذری هم‌وطن تا امروز سوسک بوده یا سوسک شده است که بعد از کاریکاتور نیستانی نگران اتفاق دوباره‌اش باشد؟ نه، مانا نیستانی هیچ جرم اجتماعی انجام نداده است و هیچ دادگاه صالحی در یک جامعه‌ی دموکراتیک نمی‌تواند پاسخ مثبتی به‌شاکیان او بدهد. اگر او کاری کرده است که مخاطب خود را به‌این پرسش وادار می‌کند: "چگونه به‌ذهن مانا نیستانی رسیده است که یک سوسک ترک زبان بسازد؟"^۴ پاسخ این پرسش در صلاحیت دادگاه با حضور شاکای یا مدعی‌العموم نیست. وظیفه‌ی منتقدان و کارشناسان فرهنگ و هنر و به‌ویژه کاریکاتورشناسان است. وظیفه‌ی نویسنده‌ی متبحری چون رضا براهنی است که کالبد اثر را بشکافد و کم و کیف و منشأ آفرینشی آن را برای مخاطب روشن کند.

احمد شاملو در شعر بلند "در آستانه" اش از کنیه‌ی خود شکایت می‌کند. از این که نامش عربی است و نام فامیلش ترکی است (لو پسوندی برای ترک بودن است) شرم می‌کند. براهنی به‌او و دیگران اعتراض می‌کند که چرا احساسات خود را بیان کرده‌اند؟ و این حق طبیعی‌ی او است. او یا هرکس دیگری آزاد است که به‌دلیل توهین به‌یک قوم - ابراز نفرت از یک قوم - هر چه در مورد شعر و شاملو می‌خواهد بنویسد و منتشر کند، اما او یا هر کس دیگری نمی‌تواند شاکای خصوصی او باشد. همچنان که نمی‌توان در برابر ادعای "هویت مشترک" ایرانی بودن، شاکای ملتی بود. اگر تاریخ‌شناسان یا باستان‌شناسان به‌دنبال هویتی هستند، درست یا غلط راه خود را می‌روند و می‌توان با اسحله‌ی هم آنان یعنی پژوهش و انتشار با آنان مقابله کرد. نمی‌توان شاکای خصوصی آنان بود. نمی‌توان به‌بهانه‌ی این که کاریکاتورگری به "اصالت دو زبان آشنایی"^۵ ندارد و "معنای آن واژه نم‌نه را در برابر یعنی چه‌ی فارسی قرار"^۶ می‌دهد، متهم کرد و شاکای خصوصی او گشت. چه بسا "این که عنصر بیگانه" که "خود به‌خود غرق در بیگانگی است"^۷ منشأ یک اثری هنری شود. چرا که "بیگانگی، نه همیشه، بلکه معمولاً در بسیاری موارد جذاب‌تر و زیباتر از پدیده‌ی آشنا است."^۸ ضرورت شناخت عنصر بیگانگی آفرینش‌گر هر اثر را هم می‌توان در طریق همان اثر دریافت و به‌این تحلیل رسید که آیا او همچنان "به‌خود بیگانه" است یا "غرق در پوچی" و از "درک نکردن زیبایی دو "نه" در دو سوی یک "مه" توهین را به‌خود بازگردانده است."^۹

اشاره کردم که تاریخ ایران مملو از خارهایی است که هر روز جان و دل هر ایرانی را می‌خلد. تاریخ ایران پر از حقارت‌های ملت ایران است. هیچ اثر ماندگاری در تاریخ ایران نیست

که در آن انتقاد شدید به ملت ایران تا حد تحقیر نباشد. یکی از نمونه‌های بارز آن "رازهای سرزمین من"^{۱۱} که مملو از خیانت ملت ایران به تاریخ و ملت ایران است. اگر این اثر آفرینشی است و در قلمرو رمان، "تاریخ مذکر"^{۱۱} به‌عنوان یک پژوهش به‌ما نشان می‌دهد که همه‌ی مردان ایرانی انسان‌های ظالمی نسبت به هم‌نوعان خود بوده‌اند. نه، من یا دیگری نمی‌توانیم با قرار گرفتن در برابر یک اثر فرهنگی شاکی‌ی نویسنده‌ی آن اثر باشیم. صادق هدایت به‌صراحت مردم ایران را مثنی "گه" می‌خواند. این توهین مستقیم پیش از آن که در مخاطب آگاه احساس حقارت را بوجود بیاورد، بازگشت به‌خویشتن و جستجوی چرایی آن را می‌طلبد. "بوف کور" به‌ما نشان می‌دهد که نمی‌توان فقط لکاته بود و "خر خود" را از پل گذراند. نمی‌توان فقط اثری بود و مبرا از همه‌ی کثافت‌کاری‌ها ماند. "اعتماد به‌نفس آذربایجانی"^{۱۲} یا هر شهروند ایرانی دیگری زمانی عرصه‌ی وجودی خود را نشان می‌دهد که قابلیت‌های بالقوه‌ی خود را به‌فعل درآورد. چنان که به نمونه‌هایی از آن در مقاله‌ی "صورت مسئله‌ی آذربایجان؟ / حل مسئله‌ی آذربایجان؟" اشاره شده است. با پذیرش تحقیر یا نپذیرفتن آن، با هو و جنجال به‌پا کردن و نادانسته به‌بیراهه افتادن و ابزار دست‌های آلوده‌ی سردمداران حکومت اسلامی شدن، "اعتماد به‌نفس"، عرصه‌ی عمل نمی‌یابد.

"باستان‌شناسان معاصر جهان" چه "ثابت کرده" باشند تبریز "باغ عدن افسانه‌ای را به‌عهد عتیق ارمغان کرده است"^{۱۳} چه اصفهان هشت بهشتی است که سلیمان پیامبر احداث کرده است، هیچ نقشی در سرنوشت امروز تبریزی‌ها و اصفهانی‌ها ندارد. مردمان این شهرها هر چه هستند، از قبل همان پندار و گفتار و کرداری است که به‌جبر یا آزادانه پذیرفته‌اند. همچنان که چه "ترکان ایران بزرگ‌ترین نقش را در تثبیت تشییع در ایران بازی کرده"^{۱۴} باشند، چه اصفهانی‌ها، هیچ افتخاری نصیب ملت ایران نمی‌شود. مهم ساختاری است که از فعالیت قوم‌ها یا گروه‌های گوناگون ملتی بر جای می‌ماند. دانش و آگاهی‌ی امروز به‌ما نشان می‌دهد کدام حرکت تاریخی منطبق با ساختارهای قومی / اجتماعی‌ی ما درست ادامه یافته است و کدام حرکت نادرست. "بین تبلیغ روشنفکری و تبلیغ مذهبی در ایران"^{۱۵} اگر هر دو از ساختاری ناهمگون با شرایط اجتماعی؛ فرهنگی، سیاسی و اقتصادی برخوردار باشند، که متأسفانه اغلب چنین بوده است، تفاوت بسیاری نیست. مهم این است که دریابیم کدام اندیشه و حرکت ما را به‌سوی مدرنیته سوق داده است و کدام اندیشه و حرکت سبب ایستایی یا بازگشت ما به‌گذشته‌ی استبدادی شده است. برای رسیدن به‌یک جامعه‌ی مدرن، یک "مدرنیته، یعنی ارتباط مدرن به‌صورت جدید در همه‌ی واحدهای کارآ و معاصر، آزادی قوم [های ایران] و نشستن با آنان برای تأمین حقوق اجتماعی و تاریخی [آنان]، تأمین و اعتلای اقتصاد [آنان را می‌طلبد]. خلاصه سپردن اداره داخلی [و خارجی ایران] به‌دست [ملت ایران، کارساز نهایی است]. و این عملی نیست مگر این که [...] همه‌ی [قوم]‌های ایران [در آن سهیم] شوند. مردمان ایران راهی جز اداره‌ی فدراتیو امور خود ندارند."^{۱۶}

سخن بیش از این را به‌حافظ بزرگ می‌سپارم که نهایت کلام این "سوسک" است:
 "جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
 چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند."

استوانگر، ۱۲ ژوئن ۲۰۰۶

• شعر فروغ فرخ‌زاد، صورت مسئله‌ی آذربایجان؟ / حل مسئله‌ی آذربایجان؟ رضا براهنی، روزنامه‌ی شهروند، شماره‌ی ۱۰۷۷، ۹ ژوئن ۲۰۰۶

– جمعه ۱۹ خرداد ۱۳۸۵۱

۱ – صورت مسئله‌ی آذربایجان؟ / حل مسئله‌ی آذربایجان؟ رضا براهنی، روزنامه‌ی شهروند، شماره‌ی ۱۰۷۷، ۹ ژوئن ۲۰۰۶ – جمعه ۱۹ خرداد ۱۳۸۵

۲ – تکلیف، دوره‌ی نو، شماره‌ی ۱۳، آبان و آذر ۱۳۷۳.

۳ – صورت مسئله‌ی آذربایجان؟ / حل مسئله‌ی آذربایجان؟ رضا براهنی، روزنامه‌ی شهروند، شماره‌ی ۱۰۷۷، ۹ ژوئن ۲۰۰۶ – جمعه ۱۹ خرداد ۱۳۸۵۱.

۴ - همانجا.

۵ - همانجا.

۶ - همانجا.

۷ - همانجا.

۸ - همانجا.

۹ - همانجا.

۱۰ - رازهای سرزمین من، رضا براتی.

۱۱ - تاریخ مژگر، رضا براهنی

۱۲ - صورت مسئلهی آذربایجان؟ / حل مسئلهی آذربایجان؟ رضا براهنیف روزنامهی شهروند، شمارهی ۱۰۷۷، ۹ ژوئن ۲۰۰۶ - جمعه ۱۹ خرداد ۱۳۸۵

۱۳ - همانجا.

۱۴ - همانجا.

۱۵ - همانجا.

۱۶ - همانجا.